



غفار عریف

در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون!

جیلانی گلشنیار / فیسبوک

در بازار سوداگری حرفهای فرسوده و سترون

آنان که پله ببینند، چون دانه های ماش اند
دروقت لول خوردن، بنگر چه در تلاش اند
گرم اند و تند و تیز اند، مانا که دیگ آش اند
در پیش رو عبوس اند، در پشت سر بشاش اند
یک روز خود فروش اند ، یک روز خود خرنده
.... باد این سخن بگوشت ، من مرده و تو زنده
" ضیاء قاری زاده "

در تارنمای " نی " نبشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی" را که از رشحه ی قلم آقای صدیق رهپو طرزی (!) ، تراوش نموده است ، مطالعه کردم. بی هیچ چون و چرا ، مقال از منظر برملا سازی واقعیتهای عینی ، که در این نبشته جای حقایق تاریخی را جعلنگاری گرفته است؛ ارزش آن را دارد که انسان پیرامون آن به کنکاش بنشینند

در نبشته ی یاد شده که نگارشگر آن با دنیا ای از حسرت خوردن ، از گذشته ی سیاسی خود سخت اظهار ندامت کرده و از مصروفیتهای وظیفه بی خویش در پست های بلند حزبی - دولتی و مأموریت دیپلماتیک (در دهه ی شصت خورشیدی) نیز انکار ورزیده ، با گرفتن ژستهای سیاستمداران در بازار سیاست بازی های زمان " به نرخ روز " و به این دلیل که در لحظه ی حاضر " در آغوش جهان سرمایه " فرصت آن را یافته تا به گذشته سیاسی خود " نگاه ژرف (!) ، دقیق و پرنقد (!) اندازد و با اتخاذ روش کینه توزانه و در جا جایی تحقیر آمیز ، در لابلای سیاه مشق ملال آور " زمین سنتگرای ذهن ما..." به پیروی از فرهنگ عقیم و فرتوت ، قلم فرسایی نارسا و لفظ پردازی ناروا و دور از عفت قلم کرده است. بنابراین رسالت دفاع از حق و حقیقت و مبارزه در برابر باطل و دروغ باقی های عناصر اپورتونیست ، حکم می کند تا این نبشته به چالش کشیده شود

آری ! برای انسان متعهد در برابر میهن و مردم آزاده و رنج کشیده ی آن، مجاز نیست تا از پیش روی رسوایی های قلمی ، شانهه پراگنی های هستریک ، یاوه سرایی های لجام گسیخته، لفاظی های فریبنده ... عناصر معامله گر ، با بی تفاوتی بگذرد و یا در برابر آن سکوت اختیار کند و در نقش نظاره گر بنشیند ؛ بلکه باید بخاطر دفاع از حقیقت و روشن شدن واقعیتها ، علیه آنها به مقابله برخیزد

از این رو، نگارنده ی این سطور، با اتکاء به میثاقهای بین المللی و قرارداد های جهانشمول، پس از احترام به دیدگاه های شخصی افراد، ارج گذاری بی پایان به اصل های زرین آزادی بیان و استقلال اندیشه ... با استفاده از ابتدایی ترین حق خود بعنوان یک خواننده به مصاف نوشته ی " زمین سنگرای ذهن ما... " می رود

مقال در مجموع، برپایه ی بینش تخیلی بنا یافته و از درونمایه معرفت علمی، پیرامون حقیقت و یافت حقیقت؛ درمورد حرکت تکاملی تاریخ و سمت های تکامل جامعه معاصر انسانی... بی بهره می باشد. در این مقال، مسائل بر مبنای امر تقلیدی و عادی، مبهم و تردید آمیز، سست و لرزان ... به روی صفحه ی کاغذ ریخته شده و بیشتر به سراب، شباهت دارد. در بسا موارد، سطرهای مضمون صبغه ی انتزاعی و التقاطی داشته و در آن کاپی نمودن های مشهود از دیگران، صورت گرفته است (در بحث روی هر موضوع، به معرفی آثار، مؤلفان و برگه های کتابها پرداخته خواهد شد)

: نویسنده ی مقال نگاشته است

من پس از آن که در یک کوچ بزرگ (1992)، کشور را به اجبار ترک نمودم، پس از گذر از کشورهای گوناگون، به گفته « ... برتولد برشت، نمایشنامه نویس جرمن، به جنگل سیاه، پناه بردم

... در این جا، در خیمه ی پناهندگان واقع شهر سویکو، در شرق جرمنی، نزدیک به دو سال انتظار که اشد من القتل بود، به سر بردم »

جای تعجب است که در نوشته، درباره ی دلایل و علت های " کوچ بزرگ " اجباری و سرنوشت دردناک کوچندگان، علت و انگیزه ی اپناه بردن به " جنگل سیاه "، چون و چرا ی " انتظار اشد من القتل " کوچک ترین حرفی گفته نشده است ؟

زمن میرس که از دست او دلت چو نست

ازو بپرس که انگشتهاش در خونست

وگر حدیث کم تندرست را چه خبر

...که اندرون جراحت رسیدگان چو نست

" سعدی "

ولیک تاجایی که معلوم است، آقای صدیق رهپو طرزی (!) بخاطر این که معاون شعبه روابط بین المللی حزب حاکم وقت بود، در سال 1992، با امتیاز داشتن پاسپورت دیپلماتیک، داخل جمهوری فدرال آلمان شده بود. گذشته از این در قسمت آذین بستن و روشن ساختن قضیه ی پناهندگی ایشان با چراغ برهان سیاسی، آقای تقی برومند از شمار رهبران حزب توده ی ایران که چند صباحی در دوران حاکمیت ح. د. خ. ا، در افغانستان پناهگاه داشت (فعلاً در آلمان در شهر برلین زندگی می نماید) و شناخت این هردو نیز بر می گردد به گرمی فعالیت سیاسی آن زمان، یاری داده بود

یادداشت: آقای تقی برومند در افغانستان در رادیو " زحمتکشان " مربوط به حزب توده و فدائیان خلق (اکثریت) مصروف کار بود. (ایشان در سال 1367 بنابر دلایلی که نزد رهبران وجود داشت، مطابق فیصله ی پلنوم کمیته مرکزی آن حزب، تنزیل مقام یافت. از (آن پس به صف ناراضیان پیوست

به همگان معلوم است که از ماه اپریل 1992 به بعد، در یک " کوچ بزرگ " دهها هزار شهروند افغانستان، فقط به مقصد زنده ماندن و ادامه ی زندگی، به اقصای عالم، از جمله در جمهوری فدرال آلمان به " جنگل سیاه " پناه آوردند و مجبور شدند تا با مشکل های گوناگون دست و پنجه نرم کنند

در آلمان فدرال، در این برهه ی زمان، برخلاف سالهای دهه ی شصت خورشیدی (دهه ی هشتاد میلادی)، در اداره ی امور پناجویان خارجی وابسته به وزارت داخله و در دفاتر حقوقی - عدلی و قضایی در این کشور، به قصد رد تقاضای پناهندگی اکثریت هم میهنان عزیز مان، یک نظریه ی پوشالی، یک استدلال خام و یک قضاوت نادرست شکل گرفت که بر مبنای آن بر پرونده ها تصامیم غلط اتخاذ و فیصله های منفی صادر می گردید

: اجزای آن نظریه ی پوشالی را مطالب زیرین تشکیل می داد

- دولت مجاهدین برای همه عفو عمومی اعلام داشته است ؛

- با تأسیس یافتن حکومت اسلامی در افغانستان، ساختارهای دولتی ویا دفاتر مشابه به آن که بتواند مخالفان را تحت تعقیب و پیگرد قرار دهند، وجود ندارد

: بدین معنی

در افغانستان: تعقیب سیاسی نیست؛ حقوق بشر نقض نمی گردد؛ رفتار خشونت آمیز در برابر زنان و دختران صورت نمی گیرد؛ آزادی های اساسی و استقلال فردی مردم غصب نشده است؛ به شخصیت و کرامت انسانی اشخاص تعرض نمی شود؛ زندگی و حیات ... انسانها به علت تعلق نژادی - قومی - زبانی - مذهبی - منطقه یی در معرض خطر قرار ندارد

با چسبیدن به مطالب بالا بود که مراجع حقوقی، عدلی وقضایی آلمان، در دهه ی نود عیسایی، در رابطه به سرنوشت دردناک و غم انگیز هزارها شهروند آواره ی افغانستان، با چشمان بسته و با تصورهای خیال پردازانه، تصمیم غیر عادلانه اتخاذ می نمودند و قرار صادر می کردند. از این رو شمار زیادی از متقاضیان پناهندگی سیاسی (نویسنده، شاعر، دیپلمات، پزشک، انجنیر، ژورنالیست، استاد دانشگاه، آموزگار، افسر، دانشجو...) و اعضای خانواده آنان، سالهای دراز (کمتر از ده سال نبود) دشوارترین لحظه های زندگی درآلود را تحمل نمودند و عده ای هم دچار بیماری های روانی و افسردگی روحی شدند

تذکار : نگارنده ی این سطور، در یک نبشته، وضعیت دشوار و شرایط زندگی اسفناک درحال " انتظار اشد من القتل " هزارها (پناهجوی افغانستان را در آلمان فدرال، به تصویر کشید که در ماه جون 1998، در هفته نامه ی " نیمروز افغانستان " چاپ لندن، به (. نشر رسید

البته شایان ذکر است که در این مقطع زمانی نیز در قسمت دریافت حقوق پناهندگی سیاسی در آلمان، شانس خوب و طالع یاری دهنده (!)، صرف به سراغ کسانی رفت که خود را خیلی مهم جلوه دادند. از زمره ی این دسته پناهجویان تعدادی هم خویشتن را با هزار نیرنگ و چال و فریب بحیث عضو بلند پایه ی ح. د. خ. ا و کادر فعال حزبی، همچنان کارمند مطرح در مقام های عالی دولتی جمهوری افغانستان، به معرفی گذاشتند. درحال حاضر و در شرایط فعلی شماری از آنان با ناسپاسی و لغزیدن درگودال فرصت طلبی و پله بینی و غنیمت شمردن موقع، با نگارش یادواره ها، تحلیل ها و بررسی های خیلی ها خصمانه و بدور از حقیقت؛ هرآنچه زشتی و پلشتی که در جهان یافت می شود، به آدرس ح. د. خ. ا، حزبی که به آنان هویت سیاسی داد؛ از برکت نام و کارت عضویت آن سند قبولی پناهندگی گرفتند؛ نثار می دارند و بدین طریق گویا گذشته ی سیاسی خود را بادید نقادانه ی (!)، به نرخ روز، باز نگری (!) می نمایند

گر می نخوری طعنه مزین مستان را

بنیاد مکن تو حبله و دستان را

تو غرّه بدان مشو که می می نخوری

صد لقمه خوری که می غلام است آن را

" خیام "

در نبشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی "، بعد از یک پیش درآمد مختصر، در نخست با قال و قیل ویژه ای پیرامون دیدگاههای کارل مارکس راجع به رشد نظام سرمایه داری در ممالک اروپای غربی، شکل گیری جنبشهای کارگری و رخدادهای سیاسی در قرن نهم، بر بنیاد همین اندیشه ها، به بیراهه کشانیده شدن باور های مارکسیستی توسط کاوتسکی و انگلس (!)، راه اندازی عملیات تصرف قدرت از سوی لنین " به گونه کودتا (!)" در روسیه از پیامد فراهم گردیدن زمینه های مساعد در جنگ اول جهانی ... حرف های قالبی جا سازی شده است. پس از آن با پرتاب نمودن هرآنچه کاسه و کوزه ی شکسته است، فرق " رژیم های گویا چپ (!)"، " ولی" به شدت استبدادی (!)" از جمله در افغانستان، خون آلود گردیده است و مقصر اصلی در این کار، لنین، استالین و اتحاد شوروی، قلمداد شده اند

پیش از هر چیز دیگر، بایست اذعان کرد که پرداختن به نقد و پاسخ علمی به پرسش پیرامون این گونه مسائل بغرنج سیاسی - اقتصادی - اجتماعی دارای خصلت و مشخصه های جهانی و قضاوت درباره ی دیدگاهها و کارکردهای نظریه پردازان این عرصه ها و گذرانیدن اندیشه های آنان از پرویزن نقد؛ دانش مسلکی، پژوهش کارشناسانه، دقت لازم، حوصله ی فراخ، برخورد عاری از عصبانیت و خصومت ورزی، دوری گزینی از ساده انگاری مسائل اجتماعی بسیار پیچیده ... می طلبد. زیرا امروزه روز، در سراسر جهان این باورهای اساسی، پایه دار و ماندگار، ملیونها پیرو و طرفدار دارد و در نزد آنان از اعتبار و اهمیت بسزایی برخوردار است.

از جانبی هم آقای صدیق رهپو طرزی (!) از نظر دانش مسلکی که فارغ دانشکده حقوق بوده؛ مبانی اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی مربوط به جامعه شناسی علمی را بصورت اکادمیک نیاموخته و در زندگی حزبی و تربیت سیاسی در دامن حزب هم گسسته های زیادی داشته که به پاره ای از آنها با مقداری تحریفات، اعتراف نموده است؛ بنابراین، وی از نظر دانش سیاسی، قدرت و صلاحیت تئوریک در آن جایگاه علمی و پژوهشی قرار ندارد که روی دیدگاههای پیشوایان جنبش انقلابی جهان (مارکس - انگلس - لنین) به نقد و پژوهش بنشیند. از آن رو نظریه پردازی وی فاقد پایه ی علمی و منطقی می باشد

این دیگر روشن و پرواضح است که پس از سقوط اتحاد شوروی و از هم پاشیدن پیمان وارسا، نیروهای مترقی و مدافع منافع زحمتکشان، یکسره نابود ویا محکوم به مرگ حتمی نشده اند؛ بلکه با وارد آمدن تغییر در سیمای سیاسی جهان، شیوه ی مبارزه سیاسی تغییر پذیرفت و مؤلفه های جدیدی با در نظر داشت اوضاع بین المللی و آرایش نوین راهیان راه نبرد طبقاتی، جاگزین برخی از شکردهای پیشین گردید. اما آموزش انقلابی بر مبنای دانش جامعه شناسی علمی، در جایگاه سمت دهنده فعالیت های سیاسی و اجتماعی حزب های که به روند قانونمند تکامل تاریخ جوامع بشری، جهت نیل بسوی آینده درخشان بشریت و توده های زحمتکش و اعمار جامعه ی نوین و مترقی، که در آن " میان نیروهای مولده رشد یابنده و مناسبات تولیدی متناسب و در برخی موارد " ترمز کننده " در پله های تولید - توزیع و مصرف نعمات مادی و ارزشهای معنوی، عدالت اجتماعی برقرار گردد و سرانجام جامعه ای که در آن " نه سردار (!) باشد و نی بادار (!)؛ فقط کار باشد و هم افتخار، باورمند اند؛ چراغ رهنمای آینده ی آنها می باشد

در جریان زمان سپری شده در بیشتر از دو نیم دهه ی اخیر، پس از پایان جنگ سرد و دست درازی های دیوانه وار امپریالیسم جهانخواار و ارتجاع جهانی بر حاکمیت ملی و حریم خاک های ممالک مستقل جهان و سازماندهی توطئه ها و دسایس رنکارنگ؛ حزب های مترقی و پیشرو جهان، با ارزیابی علمی و دقیق رویدادهای سیاسی در سطح جهان، به نتایج لازم و ارزشمندی برای اسلوب کار و فعالیت نوین جنبش بین المللی طبقه کارگر و همه ی زحمتکشان مستعد به کار و مبارزه، دست یافته اند و بر مبنای آن روند کار و پیکار انقلابی خویش را سر و سامان داده اند

از آن جمله، حزب کمونیست فدراتیف روسیه نیز از وقوع حوادث تلخ و ناهنجار در قلمرو اتحاد شوروی سابق، درسهای لازم را آموخته و تمام رخدادها را با فراز و فرود آن بررسی نموده و مطابق به نیازمندی شرایط، با بیرون کشیدن رهنمود های لازم و جدید، راه کار و فعالیت آتی خویش را مشخص ساخته و تا کنون مانند برخی سازمانهای اپورتونیست، تسلیم اژدهای سیستم جهانی سرمایه ی بیدادگر نشده است

واما، حال باید دید که سرچشمه ی آبشخور واژه چینی دید پرنفد (!) آقای صدیق رهپوی دیروز (!) و طرزی امروز (!) به اندیشه های مارکس، در کجا می باشد؟

هرگاه به مجموعه ی مقالات ویژه ی کنگره ی بین المللی مارکس ، که از تاریخ (27 الی 30 سپتامبر 1995) در دانشگاههای پاریس برگزار گردید ، مراجعه صورت گیرد، پاسخ به پرسش بالا بدست می آید

جلد اول این مجموعه (ترجمه ی جمعی) را بنگاه انتشارات اندیشه و پیکار مقیم شهر فرانکفورت ، زیر تیتر " مارکسیسم پس از صد سال کارنامه ی انتقادی و دورنمای آینده " به چاپ رسانیده است . در این کتاب (جلد دوم : سپتامبر 1998) مصاحبه ی آقای ژاک بیده ، مدیر نشریه ی اکتونل مارکس با خبرنگار لوماند (صص 29 - 23) ، مقال آقای ژاک تکسیه : " مارکسیسم پس از یک قرن ، انقلاب و دموکراسی در اندیشه ء سیاسی مارکس و انگلس " (صص 65 - 31) ، مقال آقای لوسین سو : " چه تبدیلی برای سرمایه داری ؟ " (صص 243 - 235) و مقال آقای ژاک بیده : " چه تبدیلی برای سرمایه داری؟ " (صص 281 - 245) مطالعه گردد ، خواننده ی عزیز را به سرمنزل مقصود می رساند و درمی یابد که نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " در جای پای دیگران پا گذاشته و راه پیموده است

هیچ کس نیست کز برای سه دال

چون سکندر سفر پرست نشد

پایها سست کرد و از کوشش

دولت و دین و دل به دست نشد

" سنایی "

در رابطه به نقش انگلس و لنین در زمینه ی تبلیغ ، ترویج ، گسترش و غنایم کردن اندیشه های مارکس ، تاریخ از دیرزمان بدین سو قضاوت کرده که تراوش های ذهنی افراد صاحب غرض و مرض ، قادر به تغییر دادن آن نیست. این که این داوری تاریخ ، در حق ! آنان چگونه (خوب یا بد) بوده است ، باز هم دستان مغرضین در تأثیر گذاری بر آن ، کوتاه است

آنچه مربوط به استالین می شود، کارنامه های او در جنگ جهانی دوم و در یک نبرد تحمیلی که منجر به پیروزی دولت نویناد شوراهای و شکست فاشیسم هتلری و نجات بشریت از فاجعه بزرگ غیر قابل تصور گردید ، برای همگان معلوم و برجسته است. مردم شوروی وقت ، درباره ی این رویداد تاریخی و سالهای زمامداری سیاسی استالین در رأس دولت شوراهای و در رهبری حزب ، خود به قضاوت نشستند و قرار عادلانه (خوب یا بد) صادر کرده اند. داوری دیگران که در اوج رقابت ها در دوران جنگ سرد شکل گرفته و به زودی به حربه ی ضد نظام سوسیالیستی بدل شد و همین اکنون بیشتر با آب و تاب و حتا از دست و زبان سوم میرزا قلم ها در بازار لفاظی و مکارگی عرضه می گردد، یک چیزی بکلی زاید بوده و به پیشیزی ارزش ندارد

(بخش دوم)

در نوشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی " در زمره ی حرفهای واهی ، علاوه بر برجسب زدن اتهام به بیراهه بردن باورهای مارکس توسط لنین بعد از سال 1917 در راستای پایه گذاری ساختار های سیاسی و نهادهای اجتماعی در جامعه و دولت شوراهای ؛ مطالب زیرین نیز بسیار جالب به نظر می رسد:

« مارکس به این باور بود که همبود های آسیایی به خاطر برخی ویژه گی هایی چون : تجزیه نو کمون ها اولی ، حضور پر رنگ مناسبت های اجتماعی قبیله یی - دهقانی، کمبود آب ، ضرورت نظارت شدید مرکز بر شبکه آبرسانی ، دیوانسالاری مستبد دولتی همه و همه سدهای سکندر در برابر شکل گیری طبقه ها گردیده و نبرد طبقاتی را ناممکن می سازد. از این رو او به این باور بود که حضور بریتانیا در هند، دوکار مهم را انجام می دهد: تجزیه مناسبت های اجتماعی - اقتصادی قبیله یی و ایجاد جامعه مدرن (!) . » (ص 6)

ببینید ، خواننده ی عزیز !

در نخست واضح نگردیده که باور مارکس مبنی بر « همبود آسیایی ... » که مانع « در برابر شکل گیری طبقه » خلق کرد و پیشبرد « نبرد طبقاتی را ناممکن » ساخت ، در کدام اثر جاودان و فناپذیر وی با واژه ها و جمله های که در بیان بالا آمده ، درج است؟

در پیوند به پرسش متذکره ، جای بس تأسف است که آقای صدیق رهپو طرزی (!) ، دارنده ی گواهی نامه ی فراغت از دانشکده ی حقوق ، تا کنون ندانسته است که در روند تکامل تاریخی شیوه ی تولید و زندگی بشریت ؛ باپدید آمدن مالکیت خصوصی بروسایل تولید، تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولید ، نیز نمودار شد و روابط میان انسانها، بنابر قرار گرفتن شان، در جایگاه بهره کش (صاحبان وسایل تولید) و بهره ده (فاقد وسایل تولید) از حالت پیشین تساوی و تعاون به تضاد و خصومت تبدیل و مبارزه ی طبقاتی آغاز گردید.

جامعه شناسی علمی تصریح می دارد که با پیدایش مالکیت خصوصی بروسایل تولید ؛ در صورت بندی اقتصادی - اجتماعی برده داری بود که " شکل گیری طبقه ها " بوجود آمد و نخستین شعله های " نبرد طبقاتی " زبانه کشید ؛ عصیانها و قیام های بزرگ بردگان علیه برده داران، از جمله برهبری سپارناکوس در روم باستان ، مبارزه ی برحق استثمار شوندهگان را برضد استثمارگران ، به یک امر مسلم دابخوانانه و انسانی مبدل ساخت.

مارکس بخوبی می دانست که " شکل گیری طبقه ها " و امکان پیشبرد " نبرد طبقاتی " هرگز و هیچ گاهی بصورت مشخص به یک حوزه ی جغرافیایی و " ویژگی " های اقتصادی - اجتماعی در آن جا منحصر نمی ماند ؛ بلکه در موجودیت تضاد اجتماعی (بین نیروهای مولده و مناسبات تولید) و بهره کشی انسان توسط انسان بود که " طبقه ها " بوجود آمدند و " نبرد طبقاتی " شروع شد (این موضوع بخش زنده ی آموزش مارکسیسم را تشکیل می دهد) .

در جامعه شناسی علمی، ویژه گی های نظام برده داری در قاره آسیا، برخلاف نبشته ی آقای رهپو طرزی (!) ، این گونه بیان شده است :

« در شرق باستان دولت نقش خاصی می یابد. بوروکراسی وسیع دولتی و هرم قدرت دولتی در شرق ، بصورتی بود که دیوانهای وابسته بدربار بدور پادشاهانی که قدرتی الهی بخود نسبت می دادند، متمرکز می شدند. این بوروکراسی و دستگاه حاکمه، بهمراه پادشاه امکان می یافت که بقول کارل مارکس تمام طبقه را به یک " بردگی همگانی " محکوم کند. در این شکل، اقتصاد برپایه بهره گیری اشتراکی و مالکیت دولتی بر زمین و استثمار توده ای محل، از طرف دستگاه دولتی قرارداد شد که بخش بزرگی از عواید را بعنوان مالیات یا خراج، از کشاورزان و دامداران و تولید کنندگان دیگر دریافت می کرد. کمونته ها ویا همبودهای آزاد دهقانی باین ترتیب استقلال خود را به تدریج از دست داده و وابسته بدولت می شدند. اداره امور اقتصادی و سیاسی در دست دولت متمرکز می شد و مجموع دهقانان و تولید کنندگان و سراسر جامعه بحالت وابستگی کامل و " بردگی جمعی " درمی آمد...»

عامل انقلابی در جامعه که نقش اساسی را در قیام ها و عصیانها ایفاء می کردند توده های دهقانی بودند نه بردگان . دولتهای شرق باستان از طریق انحصار مالکیت زمین وبستن عوارض سنگین ، وضع مادی این توده ها را تا شرایط بردگان تنزیل می دادند. با این حال در سرزمین های خاورزمین بردگان ، از طرف شاه و اشراف و روحانیون نه تنها مانند خدمتگاران خانگی و اشیاء تجملی مورد استفاده قرار می گرفتند ؛ بلکه بمیزان کم و بیش وسیعی در معادن، در کارگاههای ساختمانی و پیشه وری، در پرستشگاهها و حتی در کشاورزی نیز استثمار می شدند. «

(کتاب ماتریالیسم تاریخی درس 60 - برده داری، صص 104 - 103)

خواننده ی عزیز! اکنون مشاهده کردید که آقای رهپو طرزی (!) چگونه خواسته است تا تئوری کارل مارکس را تحریف و از محتوای اصلی و گوهر انقلابی ضد استثماری آن تهی سازد .

پس نباید هردروغ و هر خیال بافی تراویده از ذهن رنجور افراد مریض ، به مارکس نسبت داده شود!

تا صبح دمان ، در این شب گرم،

افروخته ام چراغ ، زیراک

می خواهم برکشم بجا تر

دیواری در سرای کوران.

برساخته ام نهاده کوری

انگشت که عیبهاست با آن ،

دارد به عتاب کور دیگر

پرسش که چراست این، چرا آن ؟

وین گونه به خشت می نهم خشت

در خانه ی کور دیدگانی

تا از تَف آفتاب فردا

بنشانمشان به سایبانی .

افروخته ام چراغ از این رو

تا صبح دمان در این شب گرم ،

می خواهم برکشم بجایتر

دیواری در سرای کوران

" نیما یوشیج "

واما ، تلاش مذبحانه ی دشمنان جامعه شناسی علمی ، در تبلیغ و ترویج این مطلب که گویا مارکس باورداشت، که « حضور بریتانیا در هند، دوکار مهم را انجام می دهد: تجزیه مناسبت های اجتماعی - اقتصادی قبیله بی و ایجاد جامعه مدرن » ، به هدف آن می باشد تا با تکیه به رویاهای سرگردان خویش ، مارکس را نیز در خط مقدم (!) مدافعان (!) استعمار کهن قلمداد کنند.

ولیک از میان مشاهیر دنیای سیاست ، یعنی آن دسته از دانشوران - تحلیل گران و پژوهشگران حق شناس - روشن بین و آگاه از مسائل تاریخی چه کسی پیدا خواهد شد که نداند:

در دوران استعمار کهن (درحال حاضر استعمار نو) ، هدف اصلی و اساسی کشور گشایی و مستعمره طلبی دولتهای استعمارگر ، از جمله بریتانیای کبیر ، در سراسر قاره های آسیا - افریقا و امریکای لاتین فقط و فقط آن بود تا در اثر تحمیل جنگ و فرمانروایی و تأمین سلطه ی خونین نظامی خویش، با پیشبرد سیاستهای ستمگرانه و غارتگرانه، همه ثروت های ملی ، منابع طبیعی و گنجینه های فرهنگی ممالک مستعمره ی تحت سلطه ی خویش را ، غارت و چپاول کنند ؛ نیروی کار و حاصل دسترنج انسانها را بقاپند ؛ سرزمین های تحت استعمار را از لحاظ سیاسی - اقتصادی و اجتماعی درتاریکی، سیاه روزی و عقب مانده گی نگهدارند؛ از موقعیت استراتژیک ، جایگاه جیوپولیتیک و مواضع سوق الجشی کشورهای مستعمره ، بمثابه ی پایگاه و مراکز جنگی به مقاصد نظامی در برخوردهای خونین سطره طلبی و حصول تسلط بر مناطق بیشتر ، علیه یکدیگر استفاده بدارند و هزاران انسان این سرزمین ها را بحیث نیرو های پیش مرگ در صف مقدم جنگ قرار داده ، لقمه ی دهن توپ و تفنگ سازند...؛ نه این که مردم را به سوی آزادی - سعادت و خوشبختی

و کشور را بجانب ترقی و پیشرفت ، بکشاند ؛ تمدن و ترقی را پخش و گسترش داده ، جامعه را از پنجه های مرگبار دیو جهل و فساد و باورهای تحجر دست و پا گیر ، نجات دهند....

آنچه در بالا به اختصار درباره ی استعمار و سیستم مستعمراتی گفته آمد ، جزء جداناپذیر آموزش مارکسیستی شمرده می شود . پس در این صورت، چگونه خود مارکس باورداشت (!) که « حضور بریتانیا در هند » که منجر به اسارت ملیونها انسان آن سرزمین و تحمیل سه جنگ غارتگرانه طی هشتاد سال برمیهن ما و قتل و کشتار دهها هزار جوان هند و افغانستان گردید؛ سبب « تجزیه مناسبت های اجتماعی - اقتصادی قبیله یی و ایجاد جامعه مدرن (!) » می گردد. مگر لشکرکشی های غارتگرانه و جنگهای خانمانسوز دولتهای استعمارگر، برای انسانها زندگی و " جامعه مدرن " (!) را ببار می آورد؟ آفرین بر این کشف جدید (!) .

نا آگاهان سیاسی که در سیاه مشق های خویش ، با سفسطه گویی و عوام فریبی ، قیافه ی تحلیل گر سیاسی را به خود می گیرند، باید بدانند که استعمار در هر دو شکل آن (کهنه و نو) ، چیزی دیگری جز " هییره " نیست:

هییره یک مرغ بد بوی است و آکنده شکم

پال و پرهاش از پلیدی ها بچسبیده بهم

او خوراکش خون انسان است و می خوابد جدا

روی دیواری که بالا رفته است از خون ما

هرزمان از نوک او بانگی برآید جانگداز

ما زروی بیم جان داریم سوی او نیاز

و بدون فکر سودی و خیالی بارور

می پرستیمش بدو داریم از هرسو نظر

تا نباید زاو فرو پا روی نا هموار جا

سینه های ما است زیر پای ناهموارش وا

تا بخصبد ، ما ز چشمان دور می داریم خواب

وز پی یک لحظه ، حظ اوست، عمریمان عذاب

لیک وقت واپسین ، کاو می شود از ما جدا

می گشاید بال و می دارد دهان گند وا

می پرد و آب و هوا را زهرآگین می کند

تلخ برما زندگانی های شیرین می کند.

" نیما یوشیج "

در همین جا پرونده ی پرداختن به مسائل مربوط به " باورهای مارکس " را می بندیم و بحث را بیشتر روی مطالبی تمرکز می دهیم که به سیر رخدادهای تاریخی در افغانستان در فاصله ی زمانی اضافه تر از یک قرن اخیر ، تعلق می گیرد.

قابل تذکار است که در نوشته « زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی » در شرح حوادث و توضیح رویدادهای تاریخی ، در دوره ی زمامداری شاهان در افغانستان در 130 سال پایانی تسلسل منطقی و تاریخی رعایت نگردیده و جنایات مستبدترین امیران خونخوار، بنابر تعریف و توصیف پسران آنان، مکتوم گذاشته شده است.

نویسنده ی مقال « زمین سنتگرای ذهن ما... » با سرهم بندی چند دروغ شاخدار و ردیف کردن پاره یی از اراجیف پیرامون برقراری روابط سیاسی میان افغانستان و اتحاد شوروی در زمان سلطنت شاه امان الله خان (صص 7 ، 8 ، 9) با دنباله روی از سیاست های استعماری انگلیس و دیدگاههای نهادهای افراطی وابسته به ارتجاع سیاه و دولتهای ارتجاعي در منطقه ، بخاطر خوشنود نمودن رهبران مونوپول های غارتگر بین المللی و صحنه گذاشتن به تجاوز ، جنگ و جنایات مشهود آنان در ویتنام - عراق - افغانستان و ممالک عربی که تا همین هم اکنون ادامه دارد و معشوش ساختن ذهنیت عامه ی مردم و خواننده ی بی خبر از موضوع ، به مسخ رویدادهای تاریخی پرداخته است. لیکن معلوم نیست که نقاد ژرف نگر (!) میهن مان ، در این بازار کساد سوداگری حرف ، با یاهو سرایی و هذیان گویی ، در تفسیر کردن وارونه ی رویدادهای تاریخی ، بویژه موضوع برقراری روابط سیاسی و دیپلماتیک میان افغانستان و اتحاد شوروی در دوره ی سلطنت امان الله خان ، به دنبال دریافت چه منفعتی سرگردان است؟

ولیک آنچه آن نظریه پرداز عزیز، در این باره نگاشته و وقت گرانبهای خود را بیهوده به هدر داده ، با متون آثار مورخان نامدار افغانستان در ضدیت مطلق قرار دارد.

از جمله : در کتاب " افغانستان در مسیر تاریخ " (ج اول ، صص 785-787) ، تألیف زنده نام میر غلام محمد غبار ، تاریخ نگار شهیر و پر آوازه ی کشور ، راجع به این مسأله با تمام چند و چون و کیف و کان آن ، برپایه ی واقعتهای تاریخی ، معلومات داده شده ، که هرزه گویی های نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای... " را خنثی می سازد.

در برگه ی نهم مقال " زمین سنتگرای ذهن ما ... " چنین آمده است :

« ... اوج این امر را در ماه های اپریل - جون 1929 ، شاهد بودیم که شوروی بیش از هزار نفر را برای بازگرداندن امان الله به تاج و تخت، به شمال فرستاد. این نیروها تا تاشقرغان دست یافتند ، اما به زودی زیر فشار متعدد و عدم جانبداری محلی ، برگشتند.»

خواننده ی عزیز ، توجه فرمایید !

نویسنده ی حرفهای که در بالا از نبشته اش نقل قول شد ، تا کدام حدود آزاد اندیشی و راست گویی را در چهار دیوار تنگ محدودیت فکری خویش محصور و میخکوب کرده است؟

دروغگویی و صحنه سازی فریبنده هم اندازه دارد !

آقای صدیق رهپو طرزی (!) ، با این دروغ بافی خود در صدد آن برآمده تا با رها کردن یک تیر به دوهدف برسد:

1 - زنده نام غلام نبی خان چرخی ، شخصیت نامدار و قابل احترام نزد مردم افغانستان را بدنام جلوه دهد و در عین حال روان ناقرار محمد نادرخان، این قاتل (چرخی شهید و اعضای خانواده ی وی) ؛ را آرامش بخشیده و پیروان و شرکاء جنایتکار او را تیرئه نماید ؛

2 - شورشهای ارتجاعی روحانیدن وابسته به دربار انگلیس، از جمله (حضرات مجددی هرات و غیره) را در زمینه ی راه اندازی فعالیت‌های تخریبکارانه ی آنان در کشور که منجر به شکست نهضت مشروطیت دوم گردید ، حق بجانب جلوه دهد و توطنه های آشکار و پنهان محمد نادر خان را برضد شاه امان الله ، نیز پرده پوشی و کتمان بدارد.

جهت روشن شدن موضوع بایست به تاریخ مراجعه کرد و از بیان واقعیتها بهره گرفت .

علامه غبار در این رابطه نگاشته است:

« ... اما در عوض غلام نبی خان چرخی (سفیر افغانی در شوروی) با یک قطعه عسکر چند صد نفری هزاره و ترکمن از آن طرف آمو به موضع " کلفت " افغانی داخل شده و تا دولت آباد پیش آمد. عساکر سقوی [حبیب الله کلکانی] مزار به مدافعه رفتند و در موضع خواجه ولی در اخیر حمل 1308 شکست سختی خوردند. غلام نبی خان در 2 ثور بعد از یک جنگ شدید شهر مزار را اشغال نمود. مگر بعد از کمی رئیس تنظیمیه حکومت سقوی [حبیب الله کلکانی] قشون دوهزار نفری از ایبک و تاشقرغان جمع کرده به شهر مزار حمله نموده و منہزم گردید. معه‌ذا حملات پراکنده طرفداران بچه سقاء [حبیب الله کلکانی] علیه شهر مزار شریف دوام داشت. غلام نبی خان در 18 ثور معسکر شیرآباد سقوی ها [حبیب الله کلکانی] را اشغال کرد و یک روز بعد با بمباران توپ و طیاره قلعه جنگی را مسخر نمود. آخرین مقاومت سقوی ها [حبیب الله کلکانی] نیز در جنگ تاشقرغان از بین برده شد و تمام ولایت بلخ زیر اداره غلام نبی خان قرار گرفت....

... شاه امان الله خان از قندهار به استقامت کابل حرکت کرده و تا غزنی رسیده بود، ولی همین که از قوه سقوی [حبیب الله کلکانی] و سلیمان خیل ها در غزنی مغلوب شد و از افغانستان خارج گردید، غلام صدیق خان چرخی وزیر خارجه به برادر خود غلام نبی خان چرخی تلگرامی خارج شدن شاه را اطلاع داد، و غلام نبی خان در حالت فتح افغانستان را ترک گفت و آمورا عبور کرد. او درین حرکت خود نشان داد که فقط می خواست برای "شخص " (امان الله خان) خدمت نماید، لهذا کشور را به ترحم اغتشاشیون ارتجاعی گذاشت و برفت. » (افغانستان در مسیر تاریخ، ج اول ، ص 831، تألیف : میر غلام محمد غبار)

همچنان بخاطر برملا شدن بیشتر واقعیت موضوع و لگام زدن به حرکت‌های عوام فریبانه ی هرزه اندیشان، توجه خواننده ی عزیز به مطالعه ی کتاب: « نادر چگونه به پادشاهی رسید؟ » ، تألیف : سیدال یوسفزی، ناشر: مرکز نشراتی میوند - بازار قصه خوانی پشاور، سال چاپ: 1378 - چاپ اول ، صص 51 - 47) جلب می گردد.

ولیک با وجود تمسک به اسناد تاریخی یاد شده در بالا ، ضرورت است تا سرچشمه ی آبشخوار حرفهای بی مایه ی نویسنده ی مقال " زمین سنگرای ذهن ما ... " را نیز دریابیم :

در کتاب « افغانستان: گذرگاه کشورگشایان » تألیف : جارج آرنی گزارشگر رادیو بی. بی. سی در افغانستان (سالهای 1988 - 1986) آمده است :

« ... بعد از سقوط پادشاه [شاه امان الله] ، غلام نبی خان چرخی با پشتیبانی و مشوره شوروی از مسکو به جنوب سفرکرد و از هر دو طرف سرحد شمال افغانستان نیرو های اجیر را گرد آورد. شاید او را عساکر شوروی با تغییر لباس همراهی کرده باشد . اگرچه او به طرف جنوب از مزار شریف پیش نیامد ؛ مگر او نزدیک منتظر ماند تا فرصت یاری کند و کابل را دوباره به دست آورده سلطنت را حفظ کند. »

(افغانستان: گذرگاه کشورگشایان ، مؤلف : جارج آرنی، مترجمان : یوسف علمی و حبیب الرحمن هاله ، ناشر: بنگاه انتشارات میوند، سال چاپ سوم، 1382 خ، ص 22)

بجز پهنه هایی پر از دود و آتش

بجز سیل کشتار و بیماری و خون

بجز ناله هایی پر از خشم و نفرت

بجز دوزخی واژگون و دگرگون

بجز تند بادی که آهسته خواند

سرود غم خویش درگوش هامون

بجز انتقامی چنین تلخ و نارس

بگو با من ای دل، چه مانده است با کس؟

شما ای امیران ، شما ای بزرگان

شما ای همه سرنشینان والا

شما ای همه کاخداران بی غم

شما ای همه جنگجویان دانا

چه نازید بر داستان های تاریخ ؟

چه بالید بر زورمندان فردا ؟

بمیرید ، زیرا به مردن سزایید

بمیرید ، زیرا که آفت شما یید !....

حالا که منبع اصلی دروغ پراگنی ها ، افسانه سرایی ها و چیستان گویی ها که نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما ... " به آن پناه برده و به مدد برداشتها از متن آن به گذشته ی سیاسی خود " نگاه ژرف (!) ، دقیق و پرنقد (!) " انداخته و از " نتیجه همان باز نگری " یک سیاه مشق پر از کینه و خصومت را بیرون کشیده ؛ خوب است تا روی چند مطلب دیگر نیز تماس گرفته شود :

1- در صفحه ی 8 نوشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما ... " آمده است :

« شوروی به زودی یکی از اصل های معروف به نام حق تعیین سرنوشت ، که خود لنین بارها - پیش از تصرف قدرت در روسیه به آن تاکید می نمود و از این رو روسیه را زندان ملت ها می خواند، به زودی به دست فراموشی سپرد . یاد مان نرود که خود لنین در ماه نوامبر 1917 ، به روشنی یادآور شده بود که مردمان آسیای مرکزی می توانند زندگی خویش را خود با آزادی سروسامان بدهند. از این رو خوفند و حوزه فرغانه و بعد خیوا و بخارا استقلال خویش را اعلام نمودند.

این دولت به شدت کوتاه مدت و زود گذر بود. شوروی با تشکیل نیروهایی زیرنام جوانان بخارا و خیوا به سرکوب آزادیخواهان در این دیار دست زد و در سال 1924 ، بخش هایی که به آزادی دست یافته بودند ، دوباره زیرنام اتحاد داوطلبانه در زنجیر سیطره خونین و پر استبدادش قرارداد. »

در صفحه (22) کتاب « افغانستان : در گذرگاه کشورگشایان ، این حکایت چنین درج است :

« انقلاب بلشویک که در سال 1917 صورت گرفت در بین مسلمانان آسیای مرکزی امیدهای را زنده ساخت که آزادی از دست رفته شان را که در سال 1868 تزار آنها را ضمیمه خود ساخت به دست آرند. مگر در ماه های انقلاب ارتش سرخ در حرکت به توسعه اختیارات شوروی بود. در سال 1918 عساکر شوروی داخل خیوه شدند که حکمروایی به آن مربوط به کابل بود. هجده ماه بعد نیروهای شوروی داخل بخارا شدند. علی الرغم آنکه احترام به آزادی هردو امارت وعده داده شده بود، مگر هردو رسماً در سال 1924 ضمیمه دولت شوروی شدند. »

2- در صفحه (8) مقال " زمین سنتگرای ذهن ما ... " می خوانیم:

« ... توجه شوروی به این مساله متمرکز بود که افغانستان را با دادن یاری به شکل های گوناگون - از کمک به جنبشهای استقلال طلبانه آسیای مرکزی باز دارد.

این امر زمانی برای شوروی ناگوار تمام می شد که امان الله در سر رویای رهبری جنبشهای تمام مسلمانان آسیای مرکزی ، جنبش خلافت در هند و پان ترکی در ترکیه ، سدی سکندری را در برابر تحقق این رویاهای امان الله برپا نمود. »

در صفحه ی (17) کتاب " افغانستان : گذرگاه کشورگشایان " آمده است :

« ... در سال 1929 مقامات بریتانوی که هنوز بعد از جنگ سوم افغان - انگلیس با از دست دادن کنترل بر روابط خارجی افغانستان می سوختند، با دریافت ماموران نظامی ترکیه در کابل که غرض کمک و تربیت نظامی افغانها آمده بودند، ترس خوردند. در عین زمان امان الله مخفیانه با انورپاشا که در صدد ساختن یک دولت جدید ترکی زبان بود ، مکاتبه داشت. هدف از ساختن دولت ترکی زبان این بود تا خلایی که در آسیای مرکزی با سقوط همزمان امپراتوری تزار و عثمانی به وجود آمده پرکند. »

علاوه بر آنچه که تا کنون در رابطه به مطالب بالا گفته آمد ، دیدگاهها و تبصره های زهرالود دیگری نیز در کتاب: " افغانستان - تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین "، تألیف:

هنری برادرش خبرنگار امریکایی ، درج (صص 9 - 5) می باشد که نویسنده ی مقال " سرزمین سنتگرای ذهن ما... " از آنها (از خبرنگاران مربوط به دستگاههای استخباراتی دو دولت غارتگر جهانی، که اولی هشتاد سال در مرحله اول و سپس همراکاب با دومی چهل سال با مردم آزادیخواه افغانستان در جنگ اشغالگرانه و خصومت و تجاوز قرارداد داشتند و خون صدها هزار شهروند میهن مارا بزمین ریختند) بهره گرفته است.

تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی

یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

" حافظ "

اما ، آنچه را که خبرنگاران انگلیسی و امریکایی در مورد روابط دوستانه میان اتحاد شوروی و افغانستان ، بعد فروپاشی کشور شوراها، مطابق میل و خواست " انتلجنس سرویس " و " سی . آی . ای " نوشته اند آیا واقعیت دارد؟

همچنان این اتهام ها را که آقای صدیق رهپو طرزی (!) منبع سیاه مشق خویش قرار داده است ، مقرون به حقیقت است؟ مگر موضعگیری کنونی وی این پرسشها را در ذهن هر خواننده خلق نمی کند که این آقا ، زمانی که مدیر مسؤل روزنامه کابل تایمز ؛ معاون روزنامه ی حقیقت انقلاب ثور ؛ مدیر مسؤل جریده ی دهقان، با اعتبارترین ارگانهای نشراتی کمیته مرکزی ح. د. خ. ا؛ سفیر کبیر دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان در بلغاریا و معاون شعبه روابط بین المللی کمیته مرکزی حزب حاکم در دهه ی هشتاد میلادی بود و هرروز با ژورنالیستهای داخلی و خارجی از " حقیقت انقلاب ثور " و " دوستی بی شائبه ی افغانستان و اتحاد شوروی سخنرانی و تبلیغات می کرد و با مشاورین اتحاد شوروی در کابل مناسبات تنگاتنگ رفیقانه (!) و مخلصانه (!) داشت ؛ چرا حرفی از این مفاهیم را بر زبان نمی راند؟

البته پاسخ این پرسشها ها را با تعریف متداول از واژه های "استعمار کهنه و نو" و " اپورتونیسیم " در هفته ی آینده ، خواهیم داد.

(بخش سوم)

نویسنده ی نیشته ی " زمین سنتگرای ذهن ما و مارکس باوری روسی " بیهوده و به ناحق زحمت را به خود پذیرفته و خلاف حقیقت تاریخی کوشیده تا در (ص 8) مقال با عنوان کردن « تمرکز توجه شوروی » مبنی بر « دادن باری به شکل های گوناگون » به افغانستان ، نشان دهد که گویا زعامت سیاسی تازه به استقلال رسیده ی افغانستان (شاه امان الله) ، در مناسبات بین المللی و تنظیم سیاست خارجی، در گزینش دوستان افغانستان ، به خطا رفته بود و بایست در این عرصه از سیاست استعمار کوفته ی اسلاف خود پیروی می نمود و دوستی با انگلیس ها را نسبت به هرکشور دیگر ترجیح می داد ، تا رؤیا قرار گرفتن او در مقام رهبری تمام مسلمانان آسیای مرکزی به واقعیت می پیوست !

ولیک تاریخ ، بر عکس اجتناب ورزی از این برتری قایل شدن را ثبت برگهای زرین خود کرده است :

« ... این مسلم است که در ساحه سیاست خارجی افغانستان دایماً مورد تاخت و تاز یک جانبه دولت انگلیس به تنهایی بوده است - زیرا همسایه شرقی و بلا فصل افغانستان زیر نفوذ خارجی قرارداشته و سیاست دولت روسیه زاری و باز اتحاد جماهیر شوروی در مقابل امپراتوری انگلیس در افغانستان در آن وقت یک سیاست تدافعی بود. درحالی که سیاست انگلیس در افغانستان و آسیای وسطی همیشه شکل تعرضی داشت. (افغانستان در مسیر تاریخ ، تألیف : میر غلام محمد غبار ، ج، دوم ص 7)

در مستند سازی به هدف آینه گذاشتن در مقابل دروغ بافان و در رد یاهه گویی ها ، اتکاء به روایت های تاریخی را، باری از رشحه ی قلم علامه غبار ، پی می گیریم :

« در همان اوایل معامله سیاسی با شوروی که در نهایت گرمی شروع شده و دولت افغانستان نیز نزدیکی با شوروی را برعکس اجتناب از نزدیکی با انگلیس اساساً قبول کرده بود ، شاه امان الله خان از پادشاه بخارا امیر سید عالم خان با امداد کوچک نظامی حمایت و پشتیبانی نمود. این تنها نبود دولت افغانستان از جانب دیگر با انورپاشای معروف که وارد ترکستان شده و صلاهی عام (پان تورانیزم) داده بود ، ارتباط برقرارکرد. در حالی که امیر سید عالم خان و انورپاشا هردو مغلوب قویتر از خود گردیده ، یکی به افغانستان پناهنده و دیگری در همان جا کشته شد. نتیجه هم رنجش شوروی از افغانستان بود مگر شرایط زمان و سیاست روز مانع ادامه این تاریکی در روابط افغانستان و شوروی گردید.

از طرف دیگر دولت امانی از جنبش و فعالیت های آزادی خواهان هندوستان بغرض تخلیص آن بر صغیر چند صد ملیونی از سلطه امپراتوری بریتانیا بیشتر از اندازه توان حمایت می کرد و احیاناً در سرحدات مشرقی افغانستان (غرب هندوستان) در رساندن اسلحه و پول دست می زد. « (همو کتاب : ص 8)

" کریه " اکنون صفتی ابتر است

چرا که به تنهایی گویای خون تشنه گی نیست.

تحمیق و گران جانی را افاده نمی کند

نه مفت خواره گی را

نه خود باره گی را .

تاریخ

ادیب نیست

لغت نامه ها را اما

اصلاح می کند.

" احمد شاملو "

طوری که مشاهده شد ، به گواهی تاریخ ، در آن موقعی که افغانستان به استقلال سیاسی خویش نایل آمده بود و در پرتو آن ، راه انکشاف اقتصادی - اجتماعی و رسیدن به پله ها و مدارج عالی ترقی و پیشرفت را برگزیده بود و داشت روابط سیاسی و مراوده ی دوستی خود را در تمام ابعاد آن با رعایت تساوی حقوق با ملل جهان بسط و گسترش دهد ؛ این تنها امپراتوری استعمارگر انگلیس بود که علیه امان الله خان و همکارانش ، همچنان برضد مردم و حاکمیت سیاسی در افغانستان ، بویژه پس از بازدید شاه جوان و هیأت همراهانش از مسکو ، به دسیسه سازی و توطئه چینی پرداخت و در تطبیق و عملی کردن پلان براندازی امان الله خان از سریر قدرت ، حکام انگلیسی حاکم بر نیم قاره ی هند ، مأموریت یافتند تا در همدستی با عناصر ارتجاعی اجیر و فروخته شده در داخل ، شاهراه نیل به تحول های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی را در افغانستان ، بر روی راهیان کاروان تعالی و تمدن عصر و زمان ببندند.

واما ، با وجود این همه ، نویسنده ی مقال " زمین سنتگرای ذهن ما... " بدون آموزش علمی از درسهای عبرت انگیز تاریخ ، در صفحه ی (9) چنین نگاشته است:

« از آن پس تا آغاز سالهای 1950 ، ما شاهد وضع و حال انجماد و یخزده گی در مناسبت ها میان دو کشور می باشیم . اما ، با به قدرت رسیدن داوود به حیث صدراعظم ، در 1952 ، این یخ ها در گرمای دیدگاههای او آب گردید.

شوروی با آرامش اما ، گام به گام به نفوذش افزود. شوروی ها با استفاده از اهرم های سیاسی ، اقتصادی و فنی، در تلکی که شاه فرس کمک های نظامی بود، افغانستان را در دامش انداخت. تنها این رقم ها مثنی از خروار را نشان می دهد. اردوی کوچک چل [چهل] هزار نفری کشور با جنگ افزارهای قدیمی به اردوی صد هزار نفری و قوای هوایی ده هزار نفری با جنگ افزارها تا حدودی

مدرن بدل شد. این اهرم، هم حضور مشاوران شوروی را فراهم ساخت و هم حضور اندیشه های مارکس باوری روسی را. پی آمدها پیش را در کودتای 1973 و 1978، به روشنی می توان دید. «

خواننده ی عزیز، توجه کنید!

در این جا نیز نویسنده ی محترم کوشیده تا با یک تجاها عارفانه، علت پیدایش "انجماد و یخزدگی" در مناسبات افغانستان و اتحاد شوروی را پس از سقوط سلطنت امان الله خان، کتمان نماید و نگوید که علت و انگیزه ی اصلی ایجاد این سردی در روابط دو دولت، کدام ها بودند و چرا این وضع تا سال 1950 دوام پیدا کرد و چه چیزی سبب گردید که بعد از آن رابطه ی سیاسی میان دو کشور به شکل عادی برگردد و دوستانه تر از گذشته شود؟

در ارائه پاسخ به این پرسشها، ناگزیر به مآخذ متعدد چنگ انداخت؛ علت ها را دریافت؛ معلول ها را بیان داشت و نشان داد که نادرخان و هاشم خان در این راه چقدر تلاش نموده بودند:

1 - « هنوز هم امان الله خان پوره ملتفت مقاصد پوشیده و پلان های جاه طلبانه نادرخان نگردیده بود... در سال بعد [نادرخان] راه ولایات شمالی را در پیش گرفت و در قطغن از سرحدات شوروی بازدید نمود و با مخالفین آن دولت روابطی قایم کرد که نزدیک بود مناسبات دوستانه افغانستان و شوروی را برهم زند امان الله خان به مشاهده عواقب این اقدامات خود سرانه و ماجراجویانه او مجبور شد شخصاً از راه پنجشیر بسواری اسپ تا کوتل خاواک رفته و نادر را که به آنجا احضار نموده بود، نسبت به حرکات غیر مجازش توبیخ و سپس او را به مرکز جلب نماید، به همین قسم نادر در جریان مذاکرات معاهده صلح با دولت بریتانیه در کابل، مداخلات مغرضانه ضد منافع و شئون ملی افغانها می نمود که مقصد از آن کنار آمدن با انگلیسها و قبول کمک مالی آن دولت در مقابل عدم تصدیق معاهده دوستی و همکاری با اتحاد شوروی بود که این موضوع بطور مفصل در اسناد محرمانه انگلیسها درج و در کتاب آتش در افغانستان اثر خانم سٹیوارت امریکایی به آن اشاره شده است....

... قراری که در اسناد محرمانه دولت بریتانیه ملاحظه می شود، هاشم نیز در مسکو به سفیر انگلیس علناً از امان الله خان بدگویی می نمود و برادر خود نادرخان را بهترین کاندید سلطنت معرفی می کرد و بر علاوه حاضر شد که اسرار مربوط به روابط افغانستان و شوروی را به دسترس سفارت انگلیس بگذارد که روی همین موضوع بین او و فقیر احمدخان پنجشیری سرکاتب سفارت نزاع رخ داده در مقابل اصرار هاشم خان به اخذ کاپی مراسلات گذشته، فقیر احمد خان که مرد وطن خواهی بود بالای او تفنگچه کشید و سر و صدای آن به کابل رسید و امان الله خان، هاشم را از سفارت مسکو برطرف نمود. «

(نادر چگونه به پادشاهی رسید؟ تألیف سیدال یوسفزی، ناشر: مرکز نشراتی میوند سال چاپ اول - 1378 خ، صص 7-9)

این دشت جنون، عالم بی پا و سری ست

منظور نه عبرتی، نه شرم نظری ست

نقش قدمی ست جاده پرداز اینجا

واماندن این دلیل سعی دگری ست

و یا:

اضداد آنجا که متفق عنوان نیست

برخلق، امور منفعت آسان نیست

نرمی و درشتی مدد یکدیگر است

دندان بی لب، لبی ست کش دندان نیست

"بیدل"

علامه مرحوم غبار، علت و معلول، بوجود آمدن "انجماد و یخزدگی" در مناسبات افغانستان و شوروی را چه عالمانه و چه روشنگرانه و با بیان دلنشین بر روی صفحه ی کاغذ ریخته است:

«نادرشاه برای تظاهر به بیطرفی یک سلسله معاهدات را با دول مختلف عقد کرد. در جون همین سال (1931) معاهده بیطرفی و عدم تجاوز با اتحاد شوروی در کابل امضاء گردید و در سپتمبر 1932 موافقت نامه تعیین کمیساری های سرحدی بین دولتین امضاء شد....

از دیگر طرف حکومت نادر شاه مناسبات سیاسی افغانستان را عمداً با اتحاد شوروی تاریک می ساخت مخصوصاً بعد از قضیه ابراهیم لقی، سردی دولت افغانستان با شوروی بجایی رسید که دیگر مدارا را محل نماند و قضیه انسداد قونسلگری های دولتین پیش آمد، بعدها دولت شوروی عبدالحسین عزیز سفیر افغانی را از مسکو به دلیل نقش او در تحریک و اشتعال در روابط شوروی و جاپان رد نمود. همچنین عمال انگلیسی در نزد سلطنت افغانستان چنین نظر نادرستی ایجاد کرده بودند که گویا دوام و بقای رژیم سوسیالیستی روسیه یک حادثه مولود سیاست برتانیه بوده است، تا یک امپراتوری سرمایه داری قوی و پیشرفته و جهانگیر در آن کشور بمیان نیاید و در وقت احتمال خطری از چنین رژیم، برتانیه قادر است که در داخل روسیه انفلاقی وارد و رژیم سوسیالیستی را نابود کند. البته این تلقین انگلیسی در افغانستان برای آن بود که سلطنت افغانستان را تنها متکی بخود نگهدارد. لهذا علی الرغم تشریفات ظاهری و دیپلماسی، مناسبات افغانستان و شوروی در نهایت سردی و سوء ظن دوام می نمود. « (افغانستان در مسیر تاریخ، ج دوم، صص 97-99)

واما این که چرا پس از سال 1952، سردار محمد داوود در دوره ی نخست وزیری با اقتدار خویش، به همسایه ی شمالی رو آورد و در نتیجه ی آن در روابط سیاسی بین افغانستان و اتحاد شوروی بهبودی حاصل گردید و کمک های بزرگ اقتصادی و تکنیکی شوروی در چوکات قرارداد های همکاری دو جانبه به افغانستان سرازیر شد؛ دلایل آن را در هردو جلد کتاب طرف استفاده، دوست داشتنی و مورد اعتماد جناب صدیق رهپو طرزی (!)، در می یابیم:

هنری برادشر امریکایی در کتاب " افغانستان: تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین" (صص 14 - 17 - 21 - 24 - 25 - 32) و جارج آرنی انگلیسی در کتاب " افغانستان گذرگاه کشور گشایان" (صص 36 - 42) با حفظ خصوصیت دروغ پردازی و رعایت اصل های ماهیت سیاست دشمنی حکومت های متبوع خویش نسبت به مردم افغانستان در آن زمان و پرداختن به تبلیغات خصمانه علیه دولت افغانستان در اوج رقابت های سیاسی در دوران جنگ سرد؛ با کاربرد واژه ها و جمله های همگون، پاره ای از حقایق را نیز با محتوای همسان، بیان داشته اند.

لیکن نویسنده ی مقال " زمین سنگر ای ذهن ما..." بدون این که در کتاب ها از پیوند منطقی علت و معلول در این باره ، بهره ی لازم گرفته باشد، فقط حسب دلخواه به نسخه برداری بسنده کرده است.

به نمونه ی زیر توجه فرمایید:

«... قوای مسلح 44000 نفری و پولیس 20000 نفری افغانستان که در سال 1956 صرف با اسلحه عتیقه و کمتر از 25 طیاره جنگی دارای ماشین های پستوندار مجهز بودند. در سال 1978 یعنی سال کودتای کمونیست ها به یک قوای زمینی یکصد هزار نفری و قوای هوایی ده هزار نفری انکشاف نموده بود که هر دوی آن با سلاح نسبتاً عصری شوروی مجهز بودند و علاوهً این کشور دارای قوای 30000 نفری پولیس و ژاندارم مرکزی گردیده بود.» (از کتاب: افغانستان ، تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین ص 28) ؛

«... بیشتر از دوده اسلحه و سیستم های اسلحه شوروی به ارزش بیشتر از شش صد میلیون دالر به حکومت افغانستان تهیه گردید و امکانات نظامی، به خصوص، میدانهای هوایی انکشاف داده شد. سامان آلات جدید، ارتش افغانستان را که در سطح ابتدایی قرار داشت به یک ارتش نسبتاً مدرن و مجهز تبدیل کرد. در زمان کودتای سال 1978 در ارتش افغانستان بیشتر از یکصد هزار تن شامل بود.» (از کتاب : افغانستان گذرگاه کشور گشایان ، ص 40).

آوردن همین دو نمونه ی کوچک ، به تنهایی نشان می دهد که نقاد ژرف نگر(!) میهن بلا کشیده ی ما ، از خود چیزی برای گفتن ندارد!

و حال بایست پرسشی را مطرح ساخت:

کدام یک از پروژه های زیرین که به کمک و همکاری مالی ، فنی و تخنیکی اتحاد شوروی سابق ، در افغانستان ساخته شده بودند ، با نیامندی های مردم کشور مان و پروسه ی رشد اقتصادی - اجتماعی و هدف عصری سازی میهن ، بهبود و ارتقای سطح زندگی توده ها ، مطابقت نداشت؟ ویا در ضدیت با منافع ملی و مصالح علیای مملکت قرار داشتند ؟

- شاهراه سالنگ ؛

- شاهراه کوشک - هرات - قندهار ؛

- سیلوی مرکز و سیلوی پلخمری ؛

- کانال آبرسانی درونته برای رساندن آب آشامیدنی به شهریان جلال آباد ، با تاسیسات فارمهای هده و غازی آباد ؛

- بند برق نغلو ؛

- کارخانجات جنگلک ؛

- دستگاه خانه سازی کابل ؛

- فابریکه ی کود و برق و جن و پرس مزار شریف ؛

- تفحصات نفت و گاز شمال (شیرغان) ؛

- میدان هوایی شیندند (سبزوار) ؛

- میدان هوایی بگرام ؛

- انستیتوت پولی تخنیک کابل ؛

.... -

فقط کوردلان می توانند، نقش این پروژه ها را در رشد و بهبود اقتصاد ملی افغانستان و بهتر شدن سطح زندگی مردم ما ، در مقایسه با سال های موجودیت " انجماد و یخزدگی " در مناسبات میان افغانستان و اتحاد شوروی، نادیده انگارند و منکر تأثیر گذاری آن در زندگی اقتصادی - اجتماعی مردم باشند!

لاف رندی مزنی زاهد پاکیزه خصال

درد آن حال نداری به همین درد بنال

تو و مستوری و سجاده و طاعت همه عمر

ما و مستی و نظربازی و رندی همه سال

ما نه آشفته نقشیم که در آب و گل است

نظر پاک نباشد نگران بر خط و خال

هرکس از مانده وصل نصیبی طلبید

تا کرا بخت نشاند به سر خوان وصل

چشم حق دیده کجا بسته فردا باشد

عاشق و وعده تأخیر رهی امر محال
طالب دوست کزو دور شمارد خود را
بی خیر تشنه همی میرد و در عین زلال
گرچه نقصان کمال از می و شاهد بازیست
در مقامی که همه اوست چه نقصان چه کمال
" کمال خجندی "

در رابطه به ساختار های اجتماعی - سیاسی و اقتصادی در افغانستان که با گذشت هزارها سال شکل گرفته است ، با تشخیص و شناسایی بافت تباری ، تعدد ملیت ها و قوم ها و کثرت زبانها و لهجه های مروج در افغانستان ، باورها و عقاید دینی و مذهبی مردم ؛ همچنان سرشت مناسبات اجتماعی - اقتصادی در شهرها و روستاها ، شیوه ی تولید و شکل مالکیت بر وسایل تولید ، روند توزیع و مصرف نعمات مادی و ارزشهای معنوی در سرزمین مان در گذرگاه زمانه ها ؛ چگونگی برقراری و دوام روابط میان انسانها در طول سده ها ... ، مورخان نامدار و پر آوازه ی افغانستان چون : میر غلام محمد غبار ، عبدالحی حبیبی ، استاد احمد علی کهزاد و دهها نویسنده و تحلیل گر روشندل دیگر ، معلوماتهای بسیار دقیق و غنماندی را نگاشته اند. بنابراین این بخش مقال " زمین سنگر ای ذهن ما..." که از رأس تا قاعده فاقد درونمایه ی علمی و تهی از محتوای یک نیشته ی پژوهشی می باشد، ایجاب بحث اضافی را نمی نماید.

در برگه ی (13) نیشته ی " زمین سنگر ای ذهن ما..." مطلب جالبی وجود دارد که تبصره و نگرین با دقت بر آن ، خیلی ها ضروری پنداشته می شود. زیرا نویسنده ی مقال ، از دادن توضیح لازم بمنظور روشن ساختن موضوع ، ابا ورزیده و آگاهانه راه " کوچۀ حسن چپ " را ، این گونه در پیش گرفته است:

«... خود گرایی محلی و آزادی همبودی درونی به یک سنت سخت جان و دوامدار در کشور بدل شده است. در این باره نمونه های زیادی را می توان آورد که به باورم شازترینش عدم جلب عضوان برخی از همبودها به خدمت عسکری و سربازی می باشد.»

ببینید خواننده ی عزیز!

از پیشروی رویدادهای تاریخی که در آنها برتری دادن ها و امتیاز قایل شدن ها به یک ولایت و به یک سمت و قوم نقش داشته است ، چگونه با یک ساده نگری عبور صورت گرفته است؟

در افغانستان " عدم جلب عضوان برخی از همبودها به خدمت عسکری " امتیازی شمرده می شد که محمد نادرخان با گرفتن تاج و تخت پادشاهی، این امتیاز و برتری جویی را تنها به مردم " لوی پکتیا " ! (شامل ولایات پکتیا - خوست و پکتیکا) داده بود:

«... نادرشاه تمام این چیزها را می دانست و در پکتیا عملاً تجربه آموخته بود، پس در استحصال سلطنت افغانستان، این ولایت را مرکز ثقل فعالیتهاى خود قرار داد و بکمک آنها تاج شاهی [را] بر سر نهاد. از آن بعد نادرشاه برای در دست داشتن این قوه در مقابل مخالفین خویش، دست بوسایلی زد که ظاهراً مردم پاکتیا را مفتون میساخت و در واقع ایشان را مغبون مینمود. نادرشاه این مردم را از خدمت زیر پرچم نظامی معاف داشت، و در دربار و دواير حکومت بر خوانین ایشان ترجیحی قایل گردید. او برادر خود را (شاه محمود خان وزیر حرب) بحیث رئیس قومی پکتیا و شاه جی هندوستانی را مرجع حل مشکلات شان قرارداد ، خوانین و منتفدین محلی را بواسطه پخش پول و امتیاز در آغوش گرفت. اما سلطنت هرگز نمی خواست در راه نشر معارف و بیداری مردم با تاسیس صنایع و بلند بردن سویه زندگانی توده های مردم پکتیا کوچکترین قدمی بردارد، زیرا آگاهی و بیداری و رفاه مردم را مانع آن می دانست که بتواند آن ولایت را هرطوری که سلطنت بخواهد استعمال کند.»

(افغانستان در مسیر تاریخ ، ج دوم ، صص 81 - 82)

و اما اگر در یادآوری روز، ماه و سال اشتباه نشده باشد، این امتیاز دهی و این امر استثنایی ، در سال 1359 و یا 1360 خورشیدی از سوی دولت ملغی و فاقد اعتبار شناخته شد و فرزندان دلیر مردم این مناطق (ولایات : پکتیا - خوست و پکتیکا) که واجد شرایط عسکری بودند ، مانند سایر برادران هم میهن خویش به خدمت سربازی جلب و اعزام گردیدند.

زبان چه مایه توان داشتن چنین به نیام

سخن ببیاید گفتن بجایگاه تمام

گزند خامش بودن بجایگاه سخن

برابر آید با گفتن سا کام

(رودکی)